

قالب نهادهای مدنی ایران در عصر پهلوی

عباسعلی رهبر*

حسن صادقیان کمارعلیا**

چکیده

در این مقاله با مرور روند تاریخی مشاهده شده در عصر پهلوی سعی کردیم تا مدلی از پویای تاریخی گسست دموکراسی را بررسی کنیم. ارائه این مدل به معنای تدوین آرایش جدیدی از متغیرهای مؤثر بر تحکیم یا گسست دموکراسی و وزن متغیرها نسبت به یکدیگر است. نبود پیشینه تاریخی پایدار در خصوص شکل دهی به سازمان اجتماعی باثبات در جامعه از یک طرف و بی ثباتی و هرج و مرج در ساختار حاکم و مخالفت شدید با نقش مذهب - روحانیان و شکل دهی سکولاریسم در ایران از سوی دیگر از علل و عوامل اصلی عدم شکل گیری روند دموکراسی محور تا زمان شکل گیری انقلاب اسلامی به حساب می آید.

واژگان کلیدی

سکولاریسم، اسلام گرایی، سازمان اجتماعی، دموکراسی، ایران.

مقدمه

ادعای اصلی این مقاله این است که میزان احتمال تحکیم دموکراسی به عوامل مختلفی مرتبط است که عبارتند از: نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار به دموکراسی تا چه اندازه در پی مدرنیزاسیون بوده است؛ تا چه حد پلورالیسم اجتماعی - اقتصادی را تسریع کرده است؛ تا چه اندازه به بازنمایی منافع گروهی از طریق احزاب سیاسی و گروههای ذی نفع اجازه بروز داده است؛ آیا ظرفیت فنی بوروکراسی را ارتقا داده و اعتماد اجتماعی بوروکراسی را

ab.rahbar@yahoo.com

hasansadeqiyankumar@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۱۲

*. استادیار دانشگاه علامه طباطبایی.

** کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۲۴

زایل نکرده است؟ لذا نوع نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار و شیوه گذار به دموکراسی بر میزان تحکیم دموکراسی مؤثر است. هرچه لگوی نظام غیر دموکراتیک پیش از گذار به لگوی نظام سلطانی نزدیکتر شود، بخت تحکیم دموکراسی بعد از گذار کاهش می یابد. همچنین گذار دموکراتیکی که محصول تحول نیروهای داخلی خولهان دموکراسی باشد، در مقایسه با گذار مبتنی بر مداخله نیروهای خارجی بخت بیشتری برای تحکیم شدن دارد. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۲۱) برای بسط و توسعه دموکراسی در هر جامعه‌ای وجود سه شرط لازم و ضروری است:

۱. قابلیت‌های عینی، مبتنی بر توسعه اقتصادی - اجتماعی که مردم را به عمل مطابق با انتخاب‌هلیشان قادر می‌سازد؛

۲. لگیش ذهنی، مبتنی بر ارزش‌های لبراز وجود که بر عمل مطابق با انتخاب مستقلانه تأکید می‌کند؛

۳. حقوق قانونی، مبتنی بر آزادی‌های مدنی و سیاسی که مردم را برای عمل بر پایه انتخاب‌های مستقلانه محقق می‌کند.

این سه جزء تمرکز مشترکی بر انتخاب انسانی مستقلانه دارند. هر پدیده اجتماعی برای نهادهنده شدن، نیازمند سازماندهی است.

دوره زمانی گذار و بسط و توسعه دموکراسی در این مقاله، عصر پهلوی با محوریت دوره اول می باشد که مبتنی بر نظام سلطانی یا همان نظام پاتریمونیا می باشد. بنابراین از آنجا که رضاشاه هیچ چیزی را تحمل نکرد و با ایجاد نظام سلطانی مبتنی بر وفاداری همگان به شخص شاه - و نه نظام سیاسی و عناصر آن - زمینه فروپاشی دموکراسی بعد از انقلاب مشروطه را فراهم کرد، در واقع سه شرط لازم و ضروری ذکر شده برای بسط و توسعه دموکراسی و اصلاح طلبی در ایران شکل نگرفت. وقتی شخص شاه به عنوان منبع ارائه پادشاهی مادی و تضمین کننده سلطه امر ارتش و رؤسای فاسد بوروکراسی بر منابع کشور از میان رفت، فرآیند گریز از مرکز آغاز شد و یکباره همه عناصر نظام، مشروعیت خویش را از دست دادند. سران‌عشایر بعد از سقوط رضاشاه جریان متزلزل کننده پیرامون علیه مرکز را سازماندهی کردند. در کل از آنجا که نیروی سازمان یافته اجتماعی و سیاسی به غیر از نهاد روحانیان و بازار در نظام رضاشاه وجود نداشت، احتمال گذار به دموکراسی تنها با مقاومت چنین نهادهایی امکان پذیر بود که بعد از دوره رضاشاه تا قدرت گیری محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۰ تا حدودی آن هم به صورت پنهانی نمایان بود.

بنابراین، در این مقاله سازمان اجتماعی ایران را در دو قسمت متفاوت ولی در عین حال مرتبط، که در قالب اقدامات رضاشاه در ساختار اجتماعی - سیاسی و اقدامات رضاشاه در سکولار کردن حکومت و به حاشیه رانی مذهب نمایان می‌شود، بررسی خواهیم کرد.

اقدامات رضاشاه در ساختار اجتماعی - سیاسی ایران

برخی معتقدند علی‌رغم هزینه‌های دولتی زیاد و حتی وجود مدیرانی هوشمند، تغییراتی بنیادی در ایران عصر

رضاشاه رخ نداد. رضاشاه میان امر محلی و ملی و شخصیت، مالکیت و پرستیژ خودش هیچ تمایزی قائل نشد و اصلاحات در کشور را تا جایی می‌پسندید که به رفاه خود وی منجر شود. (Ghods, 1991: 219) مدرنیزاسیون رضاشاهی تنها با استقبال دیوانسالاران و افسران ارتش که منافع خود را با منافع حکومت یکی می‌دانستند روبه‌رو شد. اما بورژوازی تجاری و صنعتی مستقل نخواست به نحو عجیبی بیگانه شدند و تهدیدی برای بقای حکومت به شمار می‌آمدند. (اتابکی، ۱۳۸۵: ۸)

دولت در دوران رضاشاه استقلال کاملی از این طبقه به دست آورد و آنها را در معرض انواع اقدامات غیر قابل پیش‌بینی خود قرار داد. (هملیون کاتوزیان، ۱۳۷۹: ۱۴۰) یعنی در واقع، انقلاب مشروطه شرایط لازم را برای شکل دهی یک مدرنیزاسیون در کشور فراهم کرده بود و دیگر لزومی برای مدرنیزاسیون دیکتاتور مآبانه رضاشاهی وجود نداشت. به عبارت بهتر، عدم شکل‌گیری یک بورژوازی مستقل و عدم همیاری آنها با روحانیان و روشنفکران، باعث گردید رضاشاه آنها را سرکوب کرده و بورژوازی وابسته به خود را به ارمغان بیاورد.

ماهیت خودخواهانه و محافظه‌کار اصلاحات رضاشاه را هیچ چیز بیش از این نکته آشکار نمی‌کند که هیچ مدرسه‌ای در املاک شاه تأسیس نشد. این همان مدرنیزاسیونی بود که تهدیدی برای منافع شاه نباشد. آن بخش از مدرنیزاسیون صورت گرفته در آموزش و پرورش عالی نیز از اواسط دهه ۱۹۳۰ به دلیل بوروکراسی اشباع شده و دانش‌آموختگان بیکاری بود که به منبع نارضایتی بدل شده بود. رضاشاه که قصد نداشت تحول اجتماعی - اقتصادی بزرگی ایجاد کند، ساخت طبقات سنتی را حفظ کرد و تنها خانواده پهلوی در مرکز طبقه مسلط قرار گرفت. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۷۱)

تحولات نظام جهانی از ابتدای دهه ۱۹۳۰ به بعد سبب شد تا دولت رضاشاه به صورت گسترده‌ای در اقتصاد مداخله کند و بورژوازی تجاری وابسته‌ای ایجاد شود که به شدت به حفظ منافع خود حساس بود. در این بین نباید از یاد برد که برنامه مدرنیزاسیون دولتی رضاشاه طبقه جدیدی از ذی‌نفعان در ایران ایجاد کرد که فعالیت اصلی آنان مقاطعه‌کاری برای دولت یا شرکت‌های خارجی درگیر در پروژه‌های توسعه صنعتی ایران بود. رضاشاه در شرایطی ایران را ترک می‌کرد که در نتیجه سیاست‌های حکومت وی که ترکیب وضعیت نظام جهانی و شرایط درونی ایران نیز بر آنها مؤثر بود، طبقه جدیدی از زمینداران دارای منافع گسترده، تجار بزرگ وابسته به انحصارهای دولتی (بورژوازی کمپرادور)، مقاطعه‌کاران وابسته به مداخله دولت در اقتصاد و فساد و زد و بندهای همراه با این اقدامات و یک بورژوازی نیمه‌بند وابسته به دولت از خود به جا گذارده بود.

اما میراث رضاشاه فقط در تأثیرات حکومت وی بر اقتصاد سیاسی ایران خلاصه نمی‌شود. میراث سیاسی حاکمیت وی برای ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیز حائز اهمیت است. رضاشاه بخش‌هایی از صاحبان صنایع، روشنفکران، بروکرات‌ها، بازرگانان صاحب انحصار و ارتش را با خود همراه ساخت، اما به بیگانگی قسمت عمده

نیروهای خولستار مشارکت سیاسی با دولت کمک کرد. فوران این وضعیت را «فشاردگی نیروهای اجتماعی» خوانده است. این فشاردگی یکی از علل اصلی بروز مشارکت سیاسی سازمان نیافته و موجد هرج و مرج سیاسی بعد از سقوط رضاشاه بود. تعداد زیادی حزب، روزنامه و سازمان سیاسی کوچک و بزرگ سر برآوردند که خولسته‌های متعارض و تأثیر مشوش کننده آنها بر فضای اجتماعی، کار هر دولتی را برای سروسامان دادن به امور دشوار می‌ساخت. رویکرد اقتدارگرایانه رضاشاه سبب شد تا مجلس به زنده‌ای ساختگی و وزیران به نوکران خانگی وی و ابزاری برای آرزوهای شخصی و ثروت‌اندوزی او بدل شوند.

چنین مجلسی که هرگز تعرضی به ساختار حاکم و منافع گروه‌های به قدرت رسیده به دوران رضاشاه نمی‌کرد، در دو سال اول بعد از سقوط رضاشاه نیز برقرار بود؛ زیرا نمایندگان مجلس سیزدهم قبل از سقوط وی دست‌چین شده بودند. رضاشاه علاوه بر تضعیف مجلس با حذف هر فرد و گروهی که تصور می‌شد می‌تواند قدرتی در برابر وی باشد به فرآیند بیگانگی سیاسی دامن زد. گروه بسیار کوچکی از نخبگان به شاه متصل و توده مردم از فریند سیاسی دور بودند. شبه مدرنیسمی حاکم بود که بر پاتریمونالیسم سنتی و نهادهای مدرن اتکا داشت. این خصیصه نظام سبب شد تا عارضه فقدان بروکرات‌های مستقل، حرفه‌ای و سالم که از عصر قاجار نبود آنها احساس می‌شد، شدیدتر شود. منش تحقیرآمیز و آکنده از سوء ظن رضاشاه و گرایش‌های خشونت‌بار وی، هر عنصر لایقی را حذف کرد و راه ابزار وجود را برای سیاستمداران فاقد روحیه پاکدامنی و خدمت‌گزاری به جامعه باز کرد.

اقدام رضاشاه در خصوص خانه‌نشینی اجباری نهاد روحانیت و تغییر اجباری ساختار زندگی عشایری، به توسعه نامتوازن و احساس بیگانگی ناشی از آن دامن زد و دولت‌های بعد از خود را با بحران فقدان یکپارچگی مواجه ساخت. بی‌سبب نبود که حرکت‌های جدایی‌طلبی در بخش‌هایی از کشور - آذربایجان، کردستان و شوروش عشایر فارس - بروز می‌کرد که بیشترین احساس بیگانگی و ظلم وجود داشت.

عصر رضاشاه مصادف با ادغام دولت و دربار از یک‌سو و ارتش و دربار از سوی دیگر است. افسران ارتش که به تبعیت از شاه زمین‌های زیادی را تصاحب کردند به جزئی از لیگارشی حاکم تبدیل شدند و مقام‌های عالی را در نهادهای اقتصادی اشغال دادند. این افسران در حالی قدرت را در دست گرفتند که در لشکر قزاق

انظریه پاتریمونالیسم نیز در زمره نظریات سلطانیسم قرار دارد، به همین دلیل این نظریه در متن نظریه سلطانیسم مورد تحلیل قرار می‌گیرد. بديهی است اغلب ویژگی‌های نظام پاتریمونیا با نظریه سلطانیسم مشترک می‌باشد. حکومت پاتریمونیا به معنای گسترش حوزه خانوادگی حاکم است که در آن رابطه میان حاکم (شاه) و مقامات دولتی بر اساس اقتدار پدری و وابستگی فرزندی است. در مرکز مدل پاتریمونیا این ایده وجود دارد که پدران و شوهران، کارفرمایان، معلمان و غیره همگی نماینده یا مدل کوچکی از قدرت دولتی هستند که تنها منافع نخبگان پاتریمونیا را نمایندگی می‌کند. به عبارت دیگر این مدل، دولت را منبع یا نقطه تمرکز قدرت تصور می‌کند که در هر سطح یا حوزه‌ای نظیر خانواده دولت آموزش، تولید و ... یکسان است. پاتریمونالیسم یک ساختار سیاسی است که به شدت غیررسمی بوده و خصیصه شخصی دارد و در آن ساختار دولت ادامه حاکم و دربار محسوب می‌گردد. (Bill. J. and Leiden, 1984: 203 - 211)

به بلوغ سیاسی رسیده بودند و وفاداری به خودکامگی و مخالفت با اصلاحات وجه ممیزه آنها بود و مهر هویت خود را با شدت به تاریخ ایران ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ زدند. آنها به پشتوانه همین وفاداری نیز اجازه یافتند تا هرگونه فساد و خرافکاری نیز مرتکب شوند. مداخله این ارتش در تصرف زمین این میراث را به یادگار نهاده بود که می‌توان بوروکراسی را دور زد و حتی قانون جدید ثبت املاک را نیز ناپایده گرفت. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۱۷۴-۱۷۲)

دموکراسی تحکیم شده، متضمن وجود احزاب پایدار است. تاریخ احزاب در ایران با بروز دو حزب دموکرات و اجتماعیه عامیون در مجلس مشروطه آغاز می‌شود. اولی حزبی شبیه دموکرات‌های غربی که می‌توان نمینده طبقه متوسط جدید ایران دانست. جدایی دین از سیاست، خدمت نظام وظیفه عمومی، تقسیم اراضی میان دهقانان، آموزش اجباری، تشکیل بانک کشاورزی و تأکید بر مالیات غیرمستقیم، برنامه این حزب را تشکیل می‌داد. (Banani, 1961: 20) اعتدالیون که در مقابل جناح عامیون قرار داشتند، طرفدار تغییرات آهسته و مخالف اقدامات تندروانه و رادیکال بوده و تأکید داشتند عقاید و مرام حزب دموکرات با اصول و مبانی دین تطبیق نمی‌کند. خطرات حزب دموکرات در مورد تفکیک دین از دولت، بارها و بارها از جانب اعتدالیون مطرح می‌شد تا این مدعا اثبات شود که دموکرات‌ها دشمن روحانیت هستند. (بهار، ۱۳۷۱: ۸ و ۹)

هرچند تصور می‌شد که اگر ساختار حزبی ایران در قالب دو حزب دموکرات و اجتماعیه عامیون دوام آورده بود، احتمالاً ساختاری دو حزبی در ایران شکل می‌گرفت، اما کودتای سال ۱۳۹۹ همین احتمال را نیز از میان برد. دوران رضاشاه مصادف با از میان رفتن حداقل ساختارهای دو حزبی در ایران است. فقط یک حزب مهم در تمام دوران رضاشاه آن هم به دستور خود وی ایجاد شد؛ حزب ایران نو که با ظنن شدن شاه به قدرت گرفتن حزب، دستور داد منحل شود. ایران نو با هدف ایجاد یک حزب نیرومند طرفدار شاه به قصد تشکیل یک اکثریت منضبط در مجلس و تضمین اینکه بشود طرح‌های اصلاحی رادیکال را تصویب و قانونی کرد و همچنین بسیج و سازماندهی افسران ارتش، کارگزاران و برخی عناصر گسترده تر جامعه در پشت سر شاه از راه عضوگیری در مقیاس گسترده ایجاد شد. (انابکی، ۱۳۸۵: ۹۶)

رضاشاه چنان با سازماندهی سیاسی در قالب نهادهای جامعه مدنی و بالخصوص احزاب با شدت برخورد کرد که از عنوان جامعه مدنی در سازماندهی سیاسی اثری نماند. احزاب در زمان انقلاب مشروطه آن قدر کارآمد بود که با رهبری و مدیریت نهاد روحانیت چندین هزار نفر را حول یک ایده سازماندهی کرد تا در سفارت انگلیس بست بنشینند، اما در زمان رضاشاه همین مقدار نیز از میان رفت. در این میان، گفته می‌لر تأمل برانگیز است که «سازمان لازم برای تحقق اهداف سیاسی نخبگان رضاشاه به چیزی فراتر از یک یا چند دوره کوچک نیاز نداشت». (Green, 1969: 345)

گفته مذکور این سؤال را ایجاد می‌کند که چرا رضاشاه به سازمان حزبی نیاز نداشت. رویه دیگر این سؤال این است که چرا هیچ ساختار حزبی‌ای از درون جامعه ایجاد نشد. با توجه به شرایط ساختاری جامعه ایران

- حضور ۸۰ درصد جامعه در روستا و تحت سلطه مالکان بزرگ - رضاشاه به مشروعیت یافتن اقدامات خود توسط این گروه نیاز نداشت؛ زیرا این گروه قادر نبود بر جریان امور تأثیری بگذارد. از همین رو سازمان حزبی برای جلب نظر این گروه از افراد ضروری نبود. در ضمن نوع نوسازی مد نظر رضاشاه به هیچ تحول ساختاری نیاز نداشت. وی قصد نداشت تا در عمق ساختار روستایی نفوذ کند و بنابراین نیازی به ساختار حزبی برای بسیج نیروی عمده روستاها نداشت. مدرنیزسیون اقتدارگرایانه رضاشاه به کمک ارتش و بوروکراسی صورت می گرفت و وجود ارتش، وی را از هرگونه کسب مشروعیت برای اقداماتش بی نیاز می کرد. (فاضلی، ۳۸۹: ۲۰۰)

ایران در حالی وارد شرایط پس از سقوط رضاشاه می شد که تقریباً هیچ تشکل سیاسی سازمان یافته ای در کشور وجود نداشت. تجربه فعالیت حزبی قریب دو دهه به فراموشی سپرده شده بود. لیکن به محض سقوط رضاشاه، احزاب سیاسی متعددی سر بر آوردند. کمیت به معنای پایداری یا کیفیت احزاب و روزنامه ها نبود. (لنچافسکی، ۳۵۱: ۲۳۰)

احزایی نظیر «اراده ملی» سید ضیاء و «دموکرات ایران» احمد قوام نیز چیزی بیش از تداوم نظام «دوره» نبودند. جالب اینکه می کوشیدند وظیفه متناقض جمع کردن رهبران لیگارشی حاکم، روشنفکران و تودههایی را که تازه آگاهی سیاسی پیدا کرده بودند کنار هم جمع کنند. حزب دموکرات ایران قوام چنان حزبی بود که به محض رفتن قوام و فروپاشی حزب، شاه تصمیم داشت سردار فاخر حکمت رانامزد نخست وزیر کنده. (عظیمی، ۳۷۴: ۲۲۱ و ۲۲۲)

جبهه ملی نیز هیچ گاه ساختار حزبی منسجم را پیدا نکرد. به علاوه، باید در نظر داشت که جبهه ملی بیش از آنکه به دلیل اشتراکات ساختاری نیروهای موجود در آن به وجود آمده باشد، به دلیل حضور دشمن مشترک - ارتش، دربار و نیروی خارجی - پدید آمده بود. قانون انتخابات سال ۱۹۰۶ فقط به افرادی که بیشتر از ۱۰۰۰ تومان دارایی داشتند حق رأی داده بود و عشایر نیز به دلیل یکجا نشین نبودن حق رأی نداشتند. اما قانون سال ۱۹۱۴ شرط ثروت را برداشت و به همه مردان حق رأی داد. رأی دهندگان قانون سال ۱۹۰۶ به راحتی تحت کنترل دولت یا نفوذ خارجی نبودند اما کسانی که با قانون سال ۱۹۱۴ می توانستند رأی بدهند، به راحتی تحت کنترل رؤسای عشایر و زمین داران بودند. این قانون را همان زمین دارانی که می دانستند قادرند تودهها را کنترل کنند تصویب کردند. (Razi, 1989: 7) نیاز به حزب در اصل از میان رفت؛ زیرا زمین داران و دولت قادر بودند بدون سازماندهی سیاسی، مردم تحت نفوذ خود را برای رأی دادن به نامزدهای مطلوب تحت فشار قرار دهند.

بورژوازی صنعتی مستقلی در ایران وجود نداشت، تجار بزرگ نیز منافع عمده ای در زمین داری داشتند و از همین رو تأمین مالی حزب با مشکل مواجه بود. زمینداران احتیاجی به حزب نداشتند تا رأی دهندگان را بسیج کنند

۱. نظام دوره به تشکلی گفته می شود که ساختاری پلدار و مرام نامه حزبی همانند یک حزب ندارد.

و بورژوازی نیز قدرت کافی برای سازماندهی فعالیت حزبی نداشت. بورژوازی موجود دستساز دولت و دربار بود و به این ترتیب نیز در مقابله با نیروی ضد دموکراتیک دربار و زمین‌داران، حامی نداشت. مصالحه و سازش میان بورژوازی و ولسته به دولت و نظام جهانی و زمین‌داری در قالب نهاد سلطنت و دربار صورت گرفته بود. از این رو، دو نیروی قدرتمندی که می‌توانستند تأمین‌کننده ساختار و سازمان حزبی باشند، یکی نیازی به کار حزبی نداشت و دیگری نفعی در آن نمی‌دید.

نهاد روحانیت هم به دلیل مخالفت با دیکتاتوری حکومت رضاشاه به شدت توسط حکومت و شخص رضاشاه در تنگنا قرار گرفته بودند و چاره‌ای جز سکوت و فعالیت مخفیانه نداشتند؛ هرچند در مواقع ضروری به صورت علنی مخالفت می‌کردند که از جمله آنها می‌توان به فعالیت‌های مرحوم مدرس با رضاشاه را نام برد.

به این ترتیب می‌توان با این ایده که احزاب در ایران ترجمان نیروهای اجتماعی نبوده‌اند به شدت مخالفت کرد. احزاب، ترجمان نیروهای اجتماعی بودند، ولی نیروهایی که برای کسب رأی به حزب نیاز داشتند، گروههایی که به حزب نیازمند نبودند، ترجمان حزبی نیز نداشتند. آنها که به چنین ساختاری نیازمند بودند، چنان حجم کمی از جامعه ایران را شامل می‌شدند که برای قدرتمند شدن چاره‌ای جز ائتلاف نداشتند. این ائتلاف‌ها بر حول منافع گاه کاملاً متعارض شکل می‌گرفتند. نیروهایی در درون حزب گرد می‌آمدند که غالباً تعریف کردن برنامه و ییدنولوژی واحدی برای همه آنها دشوار بود. به همین ترتیب می‌توان گفت فقدان برنامه و اهداف عملی از سوی این احزاب از ناتوانی رهبران و اعضای آنها برای ارائه برنامه‌های عملی ناشی نمی‌شده، بلکه محصول تعارض ساختاری منافع گروه‌های موجود در این احزاب بوده است که سبب می‌شد دستیابی به برنامه‌ای قابل قبول برای همه دشوار باشد. (فاضلی، ۱۳۸۹: ۲۰۳ و ۲۰۴)

مدرنیزاسیون در پایان قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم در ایران ناکام بود. تداوم الگوی تیول‌داری و فقدان حاکمیت غیر متمرکز که در اثر ادغام در بازار جهانی تقویت نیز شده بود به ضعف ساختاری ظرفیت دولت برای آغاز مدرنیزاسیون کمک می‌کرد. به این ترتیب به ایران در ابتدای قرن بیستم کشوری فاقد مدرنیزاسیون جدی و به تبع آن فاقد گرومبندی‌های متکثر ناشی از گسترش شیوه‌های تولید مدرن بود. کماکان زمین‌داری الگوی غالب صورت‌بندی اجتماعی به شمار می‌رفت که قدرت آن در قیاس با گذشته افزایش یافته بود. بنابراین، صحبت از تعادل نیروی طبقات اجتماعی در برابری دیگر در ایران ابتدای قرن بیستم بی‌معناست.

عصر رضاشاه زمانی آغاز شد که بورژوازی تجاری ایران نتوانسته بود از طریق دموکراسی نپسند ثقل‌الاب مشروطه به امنیت لازم برای گسترش کسب و کار خود دست یابد و بالآخر شروع جنگ جهانی اول، همه امیدها را برای رونق اقتصادی از بین برده بود. نفت نیز به تازگی کشف شده بود و دولت مرکزی درآمدی غیر از آنچه از فروش تیول‌ها به دست می‌آمد، به چنگ می‌آورد. سیاست انگلیسی‌ها برای ممانعت از شکل‌گیری

دولت قوی در ایران پس از عبور از انقلاب بلشویکی تغییر کرده و اکنون ایران را به عنوان سپری در برابر پاگرفتن بلشویسم در ایران و شروع تهدیدی برای هند می‌خولستند.

رضاشاه بدون آنکه تغییری در ساختار روابط طبقاتی در ایران ایجاد کند، به انکای ارتش و بروکرات‌ها دست به مدرنیزسیون زد. بروز طبقه‌ای از امرای ارتش که زمین‌دار شده و جانشین زمین‌داران قاجار شده بودند، احداث مجموعه‌ای از کارخانجات هزینه‌بر، مداخله گسترده در اقتصاد - که بحران سال ۱۹۲۹ در نظام جهانی به آن دامن زد - و ایجاد یک طبقه بورژوازی ولیسته، پدیدار شدن طبقه‌ای از مقاطعه‌کاران ولیسته به پروژه‌های دولتی، توسعه نامتوازن و سرکوب همه نیروهای اجتماعی که احتمالاً می‌توانستند در برابر شاه مقاومت کنند، پی آمد این مدرنیزسیون اقتدارگرا بود. رضاشاه در شرایطی کشور را ترک کرد که:

۱. زمین‌داران کماکان قدرت برتر در ترکیب طبقاتی بودند؛
۲. نه تنها تعادل قدرت طبقاتی بر اثر فریاند مدرنیزسیون افزوده نشد، بلکه به واسطه مشارکت بیشتر ارتش و دربار در ساختار زمین‌داری، قدرت زمین‌داران در برابر بقیه طبقات اجتماعی تقویت شده بود. مجموع قدرت طبقات نیز در برابر قدرت دولت تضعیف شد؛
۳. بورژوازی کمپرادور به نحوی تقویت شد که منافع گسترده‌ای در تداوم اقتدارگرایی و حفظ رابطه با نظام جهانی داشت؛

۴. مدرنیزسیون سرمایه‌بر و ناکارآمد به ضعف تاریخی طبقه کارگر در ایران دامن زد؛
۵. توسعه نامتوازن سبب تداوم اقیاد دهقان ایرانی و به تبع آن محروم ماندن هر جنبشی از بزرگ‌ترین بخش جمعیت جامعه شد؛
۶. گسترش فساد ناشی از مداخله گسترده ارتش و دربار در بوروکراسی، ظرفیت دولت را در ایران بیش از گذشته کاهش داد؛
۷. سرکوب شدید، تمام پتانسیل‌های شکل‌گیری سازماندهی سیاسی را از میان برد و دولت‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ را با دشواری‌های بی‌ثباتی سیاسی مواجه کرد؛
۸. مدرنیزسیون اقتدارگرا در دوران رضاشاه مسبب پلورلیسم (کثرت‌گرایی) اقتصادی و اجتماعی متوازن نشد و از همین رو احزاب در ایران بعد از رضاشاه از منابع ساختاری سازماندهی خود بی‌بهره بودند. تجربه دموکراسی با چنین میراث به جا مانده از عصر رضاشاه آغاز شد. همه دولت‌های دوره تجربه دموکراسی در ایران به علت:

۱. ضعف تاریخی دستگاه بوروکراسی؛
۲. منافع تضمین شده بروکرات‌ها در حفظ وضع موجود؛
۳. نفوذ گسترده ارتش و دربار در دستگاه بوروکراسی؛

۴. مدرنیسمیون سطحی آموزش و پرورش و به تبع آن ناکارآمدی نیروهای موجود در بوروکراسی؛
۵. اتلاف بورژوازی شهری و روستایی علیه بوروکراسی و تلاش برای تضعیف آن؛
۶. مداخله قدرتهای خارجی و بالخصوص اختصاص بخشی از تولیدیهای دولت ایران به تأمین نیازهای جنگ؛
۷. جایگاه ساختاری مجلس به عنوان نماینده منافع متعارض گروههای مختلف و نقش نظارتی آن بر کابینه که اثری متزلزل کننده بر دولت‌ها داشت، فاقد ظرفیت‌های لازم برای دولت دموکراتیک قدرتمند بودند و نتوانستند به واسطه ایفای کارکردهای خود مشروعیتی برای دموکراسی فراهم کنند. مجلس نیز با ناکارآمدی خود نقش بزرگی در زایل کردن مشروعیت دموکراسی داشت. (فاضلی، ۳۸۹: ۱، ۲۰۹ - ۲۰۶)

چرخش رادیکال به سمت سکولاریسم و به حاشیه‌رانی گفتمان مذهبی در ایران

گفتمان مشروطه نتوانست تعارض شرع و عرف و سنت و مدرنیته را پدیدان بخشیده و سازه‌وارهای تئوریک از سنت ایرانی و مدرنیته غربی ارائه کند. این تعارض در موضوع‌هایی چون اختیارات فقیهان، مشروعیت نظام سیاسی، نقش مردم، اختیارات قوه قضاییه و مقننه به طور کامل هویدا بود. همچنین نظریه‌های مشروطه بیشتر ویژگی سلبی داشتند و دغدغه اصلی آنان طرد مشروعه‌خواهان و طرفداران استبداد بوده و توجه چندانی به ویژگی‌های نظام سیاسی جایگزین نداشتند. مشروطه در نفی استبداد، اندیشه‌ای استوار ارائه کرد، ولی در ارائه نظریه جایگزین که مبنای ایجاد دولتی قدرتمند، مبتنی بر رضایت مردم شود، ناتوان بود. به قول ناپیننی، دولت مشروطه به کنیز سیاهی می‌مانست که به زور دستش را شسته‌اند ولی سیاهی او همچنان باقی مانده است. به کار بردن این تمثیل از سوی مهم‌ترین نظریه‌پرداز مشروطه، نشان از عمق ضعف‌های موجود در اندیشه مشروطه ایرانی بود؛ ضعف‌هایی که کم‌کم خود را در عمل نشان داد و مشروطه را به سوی ناکامی برد. اختلاف‌های سیاسی این دوره ریشه در تعارض دو سویه سکولار و مذهبی گفتمان مشروطه داشت. مراجع و عالمان دینی از مشروطه‌ای پشتیبانی می‌کردند که با دین سازگار و بر اساس مولدین شریعت بود ولی تجددگرایان در اندیشه ایجاد مشروطه‌ای سکولار بودند و این امر نگرانی عالمان را بر می‌انگیخت. (آبادیان، ۳۷۴: ۱، ۲۶۰ - ۲۵۵) مشروطه پایگاه اصلی استبداد را که شاه بود، متزلزل کرد ولی به رغم این نیرو، دو ناکامی مهم، این گفتمان را از رسیدن به اهداف‌های خود بازداشت:

نخست آنکه در نظریه مشروطه بر جایگزینی قدرت استبدادی تأملی جدی صورت نگرفته بود و به همین دلیل، مشروطه نتوانسته خلاً قدرت به وجود آمده را پر کرده و ساختار سیاسی کارآمدی ایجاد نماید. افزون بر اختلاف‌های داخلی نمایندگان مجلس که حل و فصل آن ناممکن می‌نمود بین قوه مجریه و مقننه نیز تعاملی پایدار ممکن نمی‌شد و پی‌آمد این امر سقوط سریع کابینه‌ها و تشتت و بی‌ثباتی بیشتر اوضاع بود. نمایندگان در رویارویی با دولت از هم‌پیشی می‌گرفتند و گمان می‌کردند مشروطه یعنی استیضاح پی در پی نخست‌وزیران و کابینه‌ها و ضديت با قوه مجریه. (همایون کاتوزیان، ۳۷۳: ۱، ۸۷) دوم آنکه مشروطه نتوانست خصومت و طرد

را که مهم‌ترین یادگارهای گفتمان سلطنت ایرانی به شمار می‌آید، به رقابت و منازعه دموکراتیک فرو کاسته و بدین ترتیب از منازعه‌های خشن جلوگیری کند. در واقع، هرچند کانون مرکزی گفتمان سنتی متزلزل نشان می‌داد ولی روح گفتمان سلطنتی همچنان پایدار مانده بود و جامعه ایرانی را به منازعه‌های پایان‌ناپذیر خشونت‌بار سوق می‌داد.

سکولاریسم - به معنای جدایی دین از دولت و روحانیت از سیاست - در اندیشه روشنفکران ایرانی قرن نوزدهم مطرح شده بود. ولی از آنجا که برای به دست آوردن پشتیبانی توده‌ها به علما نیاز داشتند، پیش از به ثمر رسیدن مشروطه آشکارا از آن سخن نمی‌گفتند. پس از انقلاب مشروطه در مراغه‌ها حزب دموکرات جدایی دین از سیاست به عنوان یکی از اصول حزب ذکر شده بود و خط مشی و سیاست‌های حزب نیز به طور عمده در این جهت قرار داشت. همین امر زمینه ناخرسندی برخی از روحانیان و مراجع را فراهم آورد. این اندیشه پس از ناکامی مشروطه پیش از پیش مقبولیت یافت. حزب تجدد، مهم‌ترین حزب طرفدار رضا خان، نیز سکولاریسم را به عنوان یکی از اصول خود ذکر کرده بود. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۵۳)

در دوره سلطنت رضاشاه، سکولاریسم از جدایی دین از سیاست به ضدیت با دین و نهادهای دینی گسترش یافت. در واقع، دولت پهلوی به تفسیر انقلابی‌های فرانسوی از سکولاریسم که به دشمنی دولت با دین و سرکوب نهادهای دینی گرایش داشت روی آورد و با مذهب و نهادهای مذهبی از در ضدیت در آمد. پهلویسم، لاسلام و فرهنگ مذهبی موجود را به عنوان مهم‌ترین دشمن خود معرفی کرد و کوشید تا آن را به حاشیه رانده و یا تحت کنترل خود درآورد. ستیز با مذهب در سه شکل:

۱. مبارزه با روحانیت به عنوان مهم‌ترین نهاد دینی؛

۲. مبارزه با باورهای مذهبی؛

۳. مبارزه با نمادها و شعائر مذهبی دنبال شد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۱۷)

در رلستای مبارزه با روحانیت به عنوان مهم‌ترین نهاد دینی تبلیغات شدید به راه افتاد. مطبوعات و روزنامه‌ها روحانیون را واپس‌گرا معرفی می‌کردند و می‌گفتند که اینان با اصلاحات و بهبود زندگی مردم مخالفند. آنان از مردم می‌خواستند دست از خرافه‌پرستی بردارند و از برنامه‌های اصلاحی دولت که صددرصد با آموزه‌های دینی مطابقت دارند، حمایت کنند. (کاتچم، ۱۳۸۳: ۱۸۰)

بنابراین، به نظر می‌رسد روحانیان مهم‌ترین گروه طرد شده دوره رضاشاه بودند و سیاست‌های حکومت در جهت نابودی و حذف نهاد روحانیت قرار داشت. از سوی دیگر به نظر می‌رسید بعد از تجربه ناخوشایند مشروطه، علما به موضع سنتی خود مبنی بر عدم دخالت در سیاست بازگشته بودند. ولی سیاست‌های دولت پهلوی آنان را دوباره به وادی سیاست سوق داد. در واقع سرکوب دولت به سبب شدن روحانیت منجر شد. گفتمان پهلویسم پس از استقرار به غیریت‌سازی با مذهب روی آورده و با خشونت کج‌منظیر درصد

نابودی آن برآمد. این کار از یک سو اعتبار و مشروعیت گفتمان پهلویسم را از بین برده و به نفع مردم از پهلوی دامن زد و از سوی دیگر، نمایندگان گفتمان منتهی را که پس از مشروطه به نژادگرایی یافته بودند به فعالیت واداشت و از این راه زمینه‌های بازسازی و احیای آن را فراهم آورد و به سیاسی شدنش یاری رساند. در واقع، طرد و سرکوب گفتمان منتهی، واکنشی جزو رادیکال شدن آن را در پی نداشت. به همین دلیل، نخستین رساله‌های اسلام سیاسی در عصر پهلوی دوم، بلافاصله پس از سقوط رضاشاه به نگارش درآمد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۲۱ و ۱۲۷)

هرچند اختلاف روحانیان با حکومت تا برگزاری رفراندوم به صورت علنی و غیر علنی وجود داشت که در قیام‌های آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی نمایان هست، اما برگزاری اصول انقلاب سفید به صورت رفراندوم و مخالفت روحانیان، رابطه شاه و روحانیان را به نقطه بحرانی و آشتی‌ناپذیر کشاند؛ چراکه شاه پس از برگزاری رفراندوم، علما و روحانیان را مورد حمله قرار داده و آنان را تهدید کرد:

این عناصر دزد و قاتل و راهزن با همفکران ارتجاعی خودشان اگر از خواب غفلت بیدار نشوند، چنان مثل صاعقه مشت عدالت در هر لباسی که باشند بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید برای همیشه به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود. (حسینیان، ۱۳۸۳: ۲۲۴)

با این سخنان برای روحانیان مسلم شد که هدف رژیم نابودی اسلام و روحانیت است. بنابراین، علما و به ویژه امام خمینی علیه السلام، به این نتیجه رسیدند که هرگونه سکوت به نابودی روحانیت و اصل اسلام منجر خواهد شد. به همین دلیل، علمای بزرگ ایران به پیشنهاد امام خمینی علیه السلام عید سال ۱۳۴۲ را به مناسبت اقدام‌های ضد دینی رژیم عزا اعلام کردند. در بیشتر سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی که از سوی علما در اواخر سال ۱۳۴۱ منتشر شد بر این نکته تأکید گردید که هدف رژیم حمله به اسلام و قرآن و روحانیت است. (همان: ۲۲۵)

در بهار سال ۱۳۴۲، رویارویی نظام پهلوی و علما همچنان ادامه یافت و سرانجام به قیام ۱۵ خرداد منجر شد. پانزده خرداد نقطه عطفی در مناسبات رژیم و نیروهای منتهی بود. این اقدام، همانند ماجرای مسجد گوهرشاد، بین رژیم و نیروهای منتهی کینه‌ای عمیق ایجاد کرد و دشمنی پیمان‌ناپذیر منتهی و پهلویسم را به همراه آورد. به سخن دیگر، سرکوب پانزده خرداد به رادیکال شدن نیروهای منتهی منجر شد و آنان را به جستجوی بدیلی مناسب برای سلطنت پهلوی تشویق کرد؛ هرچند این بدیل همواره وجود داشت. در این میان آنچه به سرعت در ذهن جامعه منتهی ایران به عنوان بهترین جایگزین رژیم سلطنتی پهلوی مطرح شد، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی بود. بنابراین، کشتار پانزده خرداد به عنوان اوج غیربیت‌سازی پهلویسم با منتهی به رادیکال شدن و سیاسی شدن اسلام‌یاری رساند و آن را به عنوان مهم‌ترین خصم گفتمان پهلویسم در فضای گفتمانی ایران مطرح کرد.

پس از پانزده خرداد، مخالفتهای قانون‌مند درون نظام و در چارچوب قانون اساسی به مخالفت با نظام

تبدیل شد و اگر تا این زمان علیه شاه و اصل سلطنت کمتر سخن گفته می‌شد، از این پس مخالفان کم‌کم شاه و سلطنت را آماج حمله‌های خود قرار می‌دادند. از سوی دیگر، این سرکوب، مخالفان جوان و پر شور رژیم را از شیوه‌های سنتی مبارزه ناامید کرد و به مبارزه مسلحانه تشویق نمود. در واقع، مشی مسلحانه به‌گونه‌ای عملی پس از پانزده خرداد مطرح شد و مقبولیت یافت. پیامد دیگر قیام ۱۵ خرداد انتقال رهبری مبارزه سیاسی به روحانیان انقلابی و به ویژه، شخص امام خمینی علیه السلام بود.

بلید توجه داشت که در این واقعه برای نخستین بار در تاریخ ایران همه مراجع و حتی علمای میانه‌رو و سنت‌گرایی چون آیت‌الله بهبهانی که به حمایت از دربار مشهور بود، به مخالفت با دولت پرداختند و یا مرجعی چون آیت‌الله خویی که تمایلی به دخالت در فعالیت‌های سیاسی نداشت، هر گونه همکاری با رژیم پهلوی را حرام اعلام کرد. این مخالفت‌ها شکافی پر ناشدنی بین دولت و مذهب به وجود آورد.

ورود علمای بزرگ به عرصه مبارزه سیاسی همانند مشروطه و حتی عمیق‌تر از آن، مبارزه با رژیم رانگی مذهبی بخشید و اسلام را به میدان مبارزه سیاسی کشاند. از این زمان مردم شاه را به یزید و امام خمینی علیه السلام را به امام حسین علیه السلام تشبیه می‌کردند. بدین‌سان اسلام چهره‌ای سیاسی، جهادی و مبارز به خود گرفت و ادبیات انقلاب به ادبیات مذهبی تبدیل شد که توده‌ها را به سرعت جذب می‌کرد و پایگاه مردمی مبارز را گسترش می‌داد. در کل، ناکامی پهلویسم بعد از ۱۵ خرداد در بازسازی خود و مفصل‌بندی نیروها و تقاضاهای متنوع و متکثر اجتماعی، آن را بیش از پیش به خشونت و جلب پشتیبانی خارجی متکی کرد؛ و همین امر زمینه‌های سقوط آن را فراهم آورد. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۴۳-۱۴۹ و ۱۴۹)

بلید توجه داشت سیلست‌های سکولاریستی و نوسازی سریع جامعه ایران، بر خلاف پیش‌بینی‌ها، نه تنها نتوانست به گفتمان مذهبی خلل وارد سازد که به نفوذ و قدرت بیشتر آن نیز کمک کرد. رشد مهاجرت به شهرها به رونق حسینیه‌ها و مسجدها منجر شد و مخاطبان گفتمان مذهبی را افزایش داد. حسینیه‌ها و مسجدها در غیاب نهادهای مدنی و مدرن، تنها کانون‌های دائمی گرد آمدن مردم و بیان خولسته‌ها به شمار می‌رفت. (همان: ۱۶۵)

در هر حال، در اوایل دهه پنجاه، گفتمان مذهبی در سایه بازسازی‌هایی که صورت داده بود به پرنفوذترین و پر اعتبارترین گفتمان جامعه ایرانی، و روحانیت به عنوان مهم‌ترین نماینده آن به قدرتمندترین نهاد غیر دولتی در جامعه ایران تبدیل شد. نفوذ اجتماعی گسترده و انسجام سازمانی مناسب منابع اصلی قدرت روحانیت در برابر نیروها و جریان‌های رقیب به شمار می‌آمد. نفوذ اجتماعی روحانیان ریشه در ویژگی‌های مذهبی جامعه ایران داشت، ولی عامل‌های دیگر نیز آن را تقویت می‌کرد:

نخست آنکه روحانیان در این سال‌ها همچنان منبع معرفتی جامعه و الهام‌بخش توده‌ها بودند. در واقع روحانیان، ذهن و روح توده‌های مذهبی را در اختیار داشتند و دیگر گروه‌ها از چنین امتیازی بی‌بهره بودند. (بروجردی، ۱۳۸۳: ۱۴۲)

از سوی دیگر، نهاد روحانیت شیعی در ایران همواره بیرون از ساختار سیاسی قرار داشت و به عنوان تنها نهاد مدنی مستقل از دولت، مهم‌ترین ولسطه بیان خولسته‌ها و تقاضاهای اجتماعی به شمار می‌آمد. بنابراین، توان بسیج مردمی یکی از مزیت‌های اصلی روحانیت نسبت به دیگر گروه‌ها بود. استفاده از نمادها، مفهومی‌ها و شعارهای مذهبی در مبارزه سیاسی، روحانیت را به یک نیروی بی‌بدیل در عرصه سیاست ایران تبدیل کرده بود. (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۶۶)

نتیجه

در ایران به دلیل فقدان فرآیند مردمی در قالب سازمان‌های اجتماعی، فرآیند تحول جامعه به سمت مردم‌محور میسر نشد. در مرحله اول ساختار حکومتی مستبد و ناکارآمد حکومت پهلوی زمینه را برای متزلزل شدن و دوگانگی در اصول دموکراتیک مشروطه فراهم کرد؛ هرچند خود انقلاب مشروطه نیز با تبعیت از مدرنیسم افراطی غرب از اهداف بومی - اسلامی دور شده بود. در مرحله دوم نیز شکل دهی مدرنیسم مبتنی بر سکولاریسم توسط حکومت پهلوی، نقش روحانیان و مذهب را در جامعه ایران به فراموشی سپرد و در نتیجه نهاد روحانیان و نقش فعال آنها در شکل‌دهی سازمان‌های اجتماعی مردمی مبتنی بر اصول و شرایط جامعه (بومی) مضمحل نگردید. لذا در نهایت تنها راه ممکن در خصوص شکل‌گیری نهادها و سازمان‌های اجتماعی بومی و مردمی، مبارزه انقلابی توسط روحانیان و گروه‌های انقلابی و در نتیجه شکل‌گیری حکومت جمهوری اسلامی بود.

منابع و مأخذ

۱. آبادیان، حسین، ۱۳۷۴، *مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه*، تهران، نشر نی.
۲. آبراهامیان، یرواند، ۱۳۷۷، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی.
۳. اتابکی، تورج، ۱۳۸۵، «ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضاشاه»، در *تجددآمرانه*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، نشر ققنوس.
۴. افشار، ایرج، ۱۳۵۹، *اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده*، تهران، سازمان انتشارات جاویدان.
۵. ایوبی، حجت‌الله، ۱۳۸۳، *پیدایش و پایایی احزاب سیاسی در غرب، تهران، انتشارات سروش*.
۶. بروجردی، مهرزاد، ۱۳۸۳، *روشنفکران ایرانی و غرب*، تهران، نشر و پژوهش فرزاد روز.
۷. بشیری، حسین، ۱۳۸۴، *موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی*، تهران، نشر نگاه معاصر.
۸. بهار، ملک‌الشعرا، ۱۳۷۱، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، تهران، امیرکبیر، چ چهارم.
۹. حسینیان، روح‌الله، ۱۳۸۳، *سه سال ستیز مرجعیت شیعه*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۱۰. حسینی زاده، سیدمحمدعلی، ۱۳۸۶، *اسلام سیاسی در ایران*، قم، انتشارات دانشگاه مفید.
۱۱. عظیمی، فخرالدین، ۱۳۷۴، *بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، نشر البرز.
۱۲. فاضلی، محمد، ۱۳۸۹، *بنیان‌های ساختاری تحکیم دموکراسی (تجربه دموکراسی در ایران، ترکیه و کره جنوبی)*، تهران، انتشارات کندوکاو.
۱۳. کاتم، ریچارد، ۱۳۸۳، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه فرشته سرلک، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۴. لنجافسکی، ژرژ، ۱۳۵۱، *غرب و شوروی در ایران: سی سال رقابت ۱۹۴۸ - ۱۹۱۸*، ترجمه حورا یاوری، بی‌جا، انتشارات روزنامه سحر.
۱۵. متیو، البوت، ۱۳۸۵، «ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضاشاه»، در *تورج اتابکی، تجدد آمرانه*، تهران، ققنوس.
۱۶. ملکی، خلیل، ۱۳۷۷، *نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی*، گزینش و ویرایش عبدالله برهان، تهران، نشر مرکز.
۱۷. همایون کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۷۹، *اقتصاد سیاسی در ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز.
۱۸. _____، ۱۳۷۲، *مصدق و نبرد قدرت در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا.
۱۹. _____، ۱۳۷۳، *دولت و جامعه در ایران*، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.
20. Banani, Amin, 1961, *The Modernization if Iran 1921-1941*, Stanfird University Press.
21. Bill. J.1984 and Leiden, *Political in the middle East*, Boston, Little Brown.
22. Ghods, M.Reza, 1991, "Gaverment and Society in Iran, 1926-34", *Middel Eastern Studies*, Vol, 27, No.2.
23. Miller,Wiliam Green, 1969, "Political Organization in Iran: FromDorweh to Political Party: part II", *Middel East Journal*, Vol: 23, No: 3.
24. Razi,G. Hossein, 1989, *Genesis of Party in Iran: A Case Study if the Interaction between the Political Parties*, Iranian Studies.